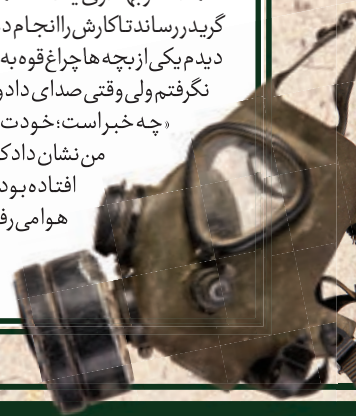


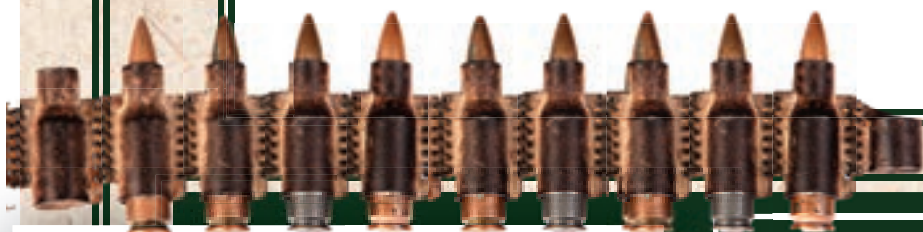
دی ماه سال ۶۵ بود که عملیات کربلای ۵ انجام شد. با پیشروی نیروهای ایرانی به سمت بصره، عراقی ها سراسیمه حملات شیمیایی را از همان روز آغاز کردند. صمد آقا در آن عملیات راننده گریدر بود و به همراه سایر بچه های جهادی، جاده را برای حرکت رزمندگان و خودروهای خودی باز می کردند. صمد آقا در این عملیات، شیمیایی و جانباز شد. مجروحیتی که عوارض آن بعد از چهل سال از بین نرفته است و خس خس سینه، عوارض تنفسی و سرفه های خشک را به همراه دارد.

اومی گوید: وقتی بمب شیمیایی زدند و متوجه شدم که تنفسم مشکل دارد، خودم را به بهداری رساندم. دیدم در بهداری کسی نیست. آنجا بود که از بوی تند گازهای سمی متوجه شدم که بهداری هم مورد حمله شیمیایی یعنی ها قرار گرفته است. صمد آقا در بهداری یک دستمال خیس به دور دهانش پیچید و دوباره خودش را به گریدر رساند تا کارش را انجام دهد؛ «نصفه شب بود و من همچنان داشتم کاری کردم. دیدم یکی از بچه ها چراغ قوه به دستش گرفته است و دارد بال بال می زند. اولش تحویل نگرفتم ولی وقتی صدای داد و فریادش را شنیدم، ماشین را خاموش کردم و به او گفتم «چه خبر است؛ خودت را خفه کردی!» بنده خدا یادست، کنار زنجیر گریدر را به من نشان داد که نواری از بمب های شیمیایی عمل نکرده یعنی ها آنجا افتاده بود و اگر من می رفتم روی آن ها، خودم و تمام منطقه روی هوای مسموم می رفتم. معلوم نیست اگر آن بمب ها عمل می کردند، چند نفر از بچه ها همان جا شهید می شدند.»



● ● گرفتن ۹ اسیر عراقی با آفتابه!

فروردین سال ۶۶، عملیات نصر یک، در منطقه کردستان و غرب بانه انجام می شد؛ مثل هر عملیات دیگری ابتدا بچه های جهادی می آمدند و جاده سازی و سنگری سازی می کردند. صمد آقا می گوید: بیشتر شب ها کاری می کردیم تا از تیررس دشمن دور باشیم. یک شب قبل از عملیات نصر یک، تا نصفه شب کاری می کردیم و اصلاً حواسمان نبود که وارد خاک عراق شده ایم. سر صبح، حاج عقیل که از بچه های راننده گریدر بود، به من گفت «صمد بیابیم دستشویی». یک آفتابه برداشتم و رفتیم پشت تپه. آنجا بود که دیدم صدای یعنی ها می آید. رفتیم جلو، عقیل سر آفتابه را چسباند به پشت یکی از یعنی ها که خواب بودند. عربی را دست و پا شکسته یاد گرفته بودیم. من با صدای بلند داد زد «الایدی الی الرأس» یعنی دست ها را بگذارید روی سرتان. آن ها تا به خودشان آمدند، ۹ نفرشان را اسیر کردیم و با آفتابه بردیم بالا! وقتی اسرار را تحویل بچه های سپاه دادیم و فهمیدند که با آفتابه اسیر شده اند، کاردمی زدی، خونشان در نمی آمد.



● ● بهمن، یک وجب قبر هم ندارد

رزمنده و جانباز محله امام هادی (ع) در بانه بود که به او خبر شهادت برادرش را دادند: «بهمن که شهید شد، خیلی دلم گرفت. ناخود آگاه یاد بچگی هایمان افتادم. باهم کلی خاطره داشتیم؛ همان موقع هایی که باهم بنایی می رفتیم و من روزی ۹۰ تومان مزد می گرفتم و او روزی ۱۸۰ تومان. من سنم کمتر بود و بیشتر جای درست می کردم اما بهمن به اندازه یک مرد بزرگ و کارگر کاری، کاری کرد. یک روز که کار بنایی تمام شد، بهمن به من گفت «بیاب پول هایمان را روی هم بگذاریم و یک موتور گازی بخریم». آخرش ۱۵۰۰ تومان جمع کردیم و یک موتور گازی طلوسی که باکش عقب بود و بهش موتور خارجی می گفتند، خریدیم. این موتور شده بود همه عشق ما، با اینکه بیشتر پولش را بهمن داد بود، مساوی استفاده می کردیم؛ یک روز دست من، یک روز دست بهمن. بهمن عضو اطلاعات عملیات بود؛ لباس گردی می پوشید و چند روز چند روز می رفت در خاک عراق برای تجسس و جمع آوری اطلاعات. آخرش هم در یکی از این عملیات ها شهید شد و پیکرش در سلیمانیه عراق جاماند. برای من چیزی سخت تر از این نیست که برادرم حتی یک وجب قبر ندارد.



● ● با کمپرسی شاخ به شاخ شدم

صمد آقا صابری یک بار دیگر هم اواخر سال ۶۶ و در جریان حمله عراقی ها به حلبچه شیمیایی شد؛ با این حال او تا آخرین روز جنگ تحمیلی هشت ساله در جبهه ماند. حتی بعد از امضای قطعنامه و پایان جنگ، صمد و تعدادی دیگر از رزمندگان جهادی در منطقه ماندند تا در جاده سازی محورهای غربی و جنوبی کشور مان فعالیت کنند. او بعد از جنگ به مشهد بازگشت و ساکن محله امام هادی (ع) شد. صمد همچنان کار با ماشین سنگین را در شرکت های راه سازی ادامه می داد تا اینکه در سال ۹۴ و در یک سانحه تصادف که در پروژه سد سازی برایش اتفاق افتاد، از کار افتاده شد؛ «در مسیر سد بودیم که یک کمپرسی از روبرو می آمد. ترمزش بریده بود و سرعت زیادی داشت. باهم شاخ به شاخ شدیم و بالودری که دستم بود، چپ کردم. لگنم شکست و بعد از آن دیگر نتوانستم پشت ماشین سنگین بنشینم. باکوچک ترین ضربه ای که به من وارد می شد، درد عجیبی احساس می کردم و برای همین دیگری خیال کار با ماشین سنگین شدم.»



● ● کار برایم عار نیست

او چند سالی است که نیروی شهرداری و فضای سبز شهرداری منطقه ۱۱ است و در بوستان بنفشه محله امام هادی (ع) کار می کند. خودش می گوید برایش کار عار نیست و هر کمکی از دستش بر بیاید کم نمی گذارد؛ گاهی شلنگ آب در دست می گیرد و درختان را آب می دهد و گاهی مسیر را جارو می زند تا همیشه برای رفت و آمد عابران تمیز بماند. اومی گوید: برای موفقیت در هر کاری باید عاشقش باشی. من هم عاشق کارم هستم. با مردم خوب رفتار می کنم و در عوض مردم هم رفتار دوستانه ای با من دارند. سعی می کنم اینجا آچار فرانسه باشم و از انجام هر کاری که بتوانم، کوتاهی نمی کنم.

● ● شهرداری می داند چه کسی را کجا بگذارد!

صمد آقا لایه لایه حرف هایش از بعضی اهالی گلایه می کند که می آیند با آب بوستان که برای سرویس بهداشتی و آبیاری درختان است، ماشین می شویند! می گوید: در این بی آبی مملکت، برخی رعایت نمی کنند. دوسه بار دیدم که از سرویس های بهداشتی، دبه بیست لیتری آب پرمی کنند و می برند. گاهی هم می آیند با شیر آب پارک، ماشین می شویند و من هر بار مانع از این کار می شوم. آن ها هم دلخور می شوند و به من می گویند «خوب است؛ شهرداری می داند چه کسی را کجا بگذارد!» من هم در جواب همه آن ها می گویم: بله، من اینجا هستم تا هوای بیت المال را داشته باشم.

● ● اینجا دارم نفس می کشم

رابطه گرم و صمیمانه ای با همسایه های پارک دارد و اهالی او را به چشم یک دوست مهربان و خوش خلق می بینند که همیشه لبخندی بر لب دارد و در هر فرصتی آماده کمک است. این احترام متقابل فضای پارک بنفشه را به محیط دل نشین تری برای اهالی محله امام هادی (ع) تبدیل کرده است. خودش می گوید: روزهای جمعه و شب های تابستان، این پارک خیلی شلوغ است. اهالی می آیند و تپاسی از شب می نشینند و من هم مواظبشان هستم. مردم این محله خیلی با معرفت هستند، نظافت را رعایت می کنند و بعضی وقت ها با نوشیدنی های خنک یا چای از من و همکارانم پذیرایی می کنند. صمد آقا در ویرایش نشان می دهد و می گوید «اینجا دارم نفس می کشم.»